

بزن که تیغِ تو هشیارتر کند ما را
بزن که خنجرِ مسمومِ کینه آلودت
بزن که جورِ تو هر چند بیش می باید
چنین که سبز تر از صد بهار می بالیم
چو سرو های روان در هجومِ توفانیم
وضو به خون شقایق گرفته ایم و رواست
به سان ابر ، چنان عقده بارِ اعصاریم
زمین به بارقه ی ناممان خورد سوگند
به موج خیزش ما از خسی خلل نرسد
به کور سوی تو ما را دگر نیازی نیست
گمان چه برده ای ای فتنه گر که کینه ی تو
به تیر بسته ای اندیشه را بدین آئید
سگانِ بیشه ی تو کور خوانده اند اما
به شانه های غرورت ببین که اژدرها
طعام مغزِ جوانت اگر به کام رواست
بگیر ! حبس تو آزادی شرافتِ ماست
ببند ! نعلِ هوس باژگونه می بندی
چه غم که جهلِ مرکب مباح پنداری
ببین به نامِ خدا تیغ می کشی بر خلق
تو گرگِ جامه دری پوزه ات به جان نرسد
به مکر منکر مایی ولی لهیبِ شرف
ز طاقِ برجِ ولایت تو را به زیر کشیم

نهیبِ زخمِ تو از شب خبر کند ما را
چو نوشدارویِ غیرت اثر کند ما را
به سانِ بذرِ جنون بارور کند ما را
خزانِ حيله ی تو کی گذر کند ما را ؟
اثر چه زخمه ی تیر و تبر کند ما را ؟
زمانه قبله ی کیشی دگر کند ما را
که نیشِ صاعقه ای شعله ور کند ما را
زمان به حنجره ی زخم سر کند ما را
اگر چه جورِ تو خون در جگر کند ما را
که روشنانِ حقیقت سحر کند ما را
به قدرِ قطره ی خونی هدر کند ما را ؟
که تیرِ خامِ تو بی بال و پر کند ما را ؟
که خشکِ ذوقیِ تو بی هنر کند ما را
چه ناشیانه هراسان نظر کند ما را
چه غم که کاوه ی پیکارگر کند ما را
ببند ! بندِ تو آزاده تر کند ما را
کمر به کینِ تو مردِ خطر کند ما را
که درکِ لاغر تو فربه تر کند ما را
خدا ولی ز تنِ خود سپر کند ما را
مگر که زوزه ی سردِ تو کر کند ما را
چون آتش از بُن انکار بر کند ما را
اگر که قهر تو زیر و زبر کند ما را